

«ما روشی داریم

«شما نیز روشی دارید

«ورفیقان این را دانند»

آنگاہ بنشست و گفت: «ای ابن عامر، تو دربارهٔ زیاد بدان گونه سخن کرده‌ای،
 به خدا عربان دانند کہ من در جاهلیت از ہمدشان نیرومندتر بودم و اسلام مرا نیرو
 افزود، من بہ وسیلہٴ زیاد فزونی نگرفتم و نیرومند نشدم ولی حق داشت کہ بہ وی
 دادم.»

ابن عامر گفت: «ای امیر مؤمنان، چنان کنم کہ زیاد خوش دارد.»

گفت: «ما نیز چنان کنیم کہ تو خوش داری»

گوید: «ابن عامر پیش زیاد رفت و او را راضی کرد.»

ابو اسحاق گوید: وقتی زیاد بہ کوفہ آمد، گفت: «در بارہٴ کاری آمدہ ام کہ بہ

خاطر شما می خواہم.»

گفتند: «ہر چہ می خواہی بگو.»

گفت: «نسب مرا بہ معاویہ پیوند دهید»

گفتند: «شہادت ناحق نمی دہیم»

گوید: آنگاہ زیاد سوی بصرہ رفت و یکی بہ تفع او شہادت داد.

در این سال معاویہ سالار حج بود.

در همین سال مروان بمرحرب اطاقک ساخت . معاویہ نیز چنانکہ گویند در

شام ساخت.

عاملان ولایات در این سال همان عاملانی بودند کہ گفتیم در سال چہل و سوم

عاملی داشتہ بودند.

آنگاہ سال چہل و پنجم در آمد.

سخن از حوادثی که در سال چهل و پنجم رخ داد

از جمله حوادث سال این بود که معاویه حارث بن عبدالله ازدی را بر بصره گماشت، و این در آغاز سال بود، حارث چهار ماه در بصره بیود پس از آن معزول شد.

گوید: به فولی وی حارث بن عمرو بن عبد بود و از مردم شام بود معاویه این- عامر را عزل کرده بود که زیاد را ولایتدار کند و حارث را چون اسب محلل * کرد.

گوید: حارث، عبدالله بن عمرو ثقفی را بر نگهبانی خویش گماشت پس از آن معاویه وی را برداشت و زیاد را ولایتدار کرد.

سخن از ولایتداری زیاد بر بصره

علی گوید: وقتی زیاد به کوفه آمد مغیره پنداشت که به ولایتداری کوفه آمده. زیاد در خانه سلیمان بن ربیع باهلی اقامت گرفت. مغیره وائل بن حجر حضرمی را به نزد او فرستاد و گفت: «مقصود وی را بدان»

گوید: وائل پیش او رفت و چیزی از ارتوانست دانست، از پیش وی برون شد و قصد رفتن پیش مغیره داشت. وی فال بین بود و کلاغ سیاهی را دید که بانگ می زد. پس سوی زیاد برگشت و گفت: «ای ابو مغیره این کلاغ سیاه ترا از کوفه سفری می کند.»

گوید: آنگاه پیش مغیره رفت. همان روز فرستاده معاویه پیش زیاد آمد که

سوی بصرہ حرکت کن.

معبد بن خداد جدلی گوید: زیاد کہہ اورا پسر ابوسمیان می گفتند، از پیش معاویہ سوی ما آمد در خانہ سلمان بن ربیعہ باہلی اقامت گرفت و منتظر دستور معاویہ ماند.

گوید: مغیرہ بن شعبہ خبر یافت - وی امیر کوفہ بود - کہ زیاد منتظر است دستور امارت وی بر کوفہ برسد، پس قطن بن عبداللہ حارثی را پیش خواند و گفت: «کار نیکی توانی کرد؟ بہ کار کوفہ برسی تا من از پیش امیر مؤمنان بیایم؟»
گفت: «این کار از من ساخته نیست»

گوید: مغیرہ عیینہ بن نحاس عجمی را پیش خواند و همان کار را بر او عرضه کرد کہ پذیرفت. آنگاہ مغیرہ سوی معاویہ روان شد و چون معاویہ این بشنید از حیلہ گری وی بیمناک شد و گفت: «ای ابو عبداللہ بہ کارت باز کرد.»
اما مغیرہ پذیرفت و معاویہ بیشتر بدگمان شد و او را بہ کارش باز گردانید.

گوید: مغیرہ شبانگاہ پیامد، من بالای قصر بہ کشیک بودم وقتی در را بکوفت اورا نشناختم و چون بیم کرد کہ سنگی بر او اندازم نام خویش را بگفتم و من فرود آمدم و خوش آمد گفتم و سلام گفتم.

گوید: بہ من گفت: «پیش پسر سمیہ روو را ہش بینداز کہ تا صبح آن سوی بل باشد.»

گوید: پیش زیاد رفتیم و بیرونش کردیم و پیش از صبح گاہ آن سوی پلش انداختیم.

ہذلی گوید: معاویہ، زیاد را عامل بصرہ و خراسان و سیستان کرد پس از آن ہند و بحرین و عمان را نیز بہ او داد، زیاد در آخر ماہ ربیع الآخر یا اول جمادی - الاول سال چہل و پنجم بہ بصرہ آمد کہ فسق در آنجا رایج و غلنی بود.

گوید: سخنرانی ناقصی کرد کہ ضمن آن حمد خدای نکرد. بہ قولی حمد

خدای کرد، چنین گفت:

«حمد خدای برانعام و احسان اوی، مشلت مزید نعمت از او
 «داریم، خدایا چنانکه نعمتها را روزی ما کرده‌ای، شکر نعمتهای خویش
 «را نیز به ما الهام کن. اما بعد، جهالت کامل و گمراهی کور و دیباچه
 «آتش افروز که شعله آن دوام گیرد، اعمالیست که بیخردان شما می کنند
 «خردمندانان تحمل می کنند، کارهای حیست زایی که کرجک مرتکب
 «می شود و بزرگ از آن باک ندارد. گویی آیات خدا را نشنیده اید و کتاب
 «خدا را نخوانده اید که به دوران ابدی پایان نپذیر، اهل اطاعت، ثواب
 «کریم دارند و اهل معصیت، عذاب الیم. مگر چنانکه دنیا چشمستان را
 «بسته و شهوات گوشنان را مسدود کرده و فانی را بر باقی مرجع داشته اید
 «و نمی دانید که شما در اسلام حوادث بی سابقه آورده اید که این روسپی
 «خانه‌ها و ضعیفان غارت شده را، به شمار نه چندان کم، در روز روشن
 «ندیده گرفته اید. مگر کسانی نبوده اند که گمراهان را از شروری و غارتگری
 «دور بدارند، خویشاوندی را پیش انداخته اید و دین را دور افکند اید.
 «عذر نامعقول گوید و دزد را حمایت کنید، هر کدامتان از بیخرد خویش
 «دفاع می کنید، گویی نه بیم عتاب دارید نه امید معاد. شما خردمندان
 «نه اید، پیرو بیخردان شده اید و آنجا دلیر از حمایت شما. حرمت‌های اسلام
 «را شکسته اند و پشت سر شما به زباله دانهای گناه ره یافته اند که خوردن و
 «نوشیدن بر من حرام است تا آن را به ویرانی دهم و با زمین یکسان کنم و
 «بسوزم. چنین می بینم که این کار در مرحله آخر به صلاح نیاید جز به
 «همان وسیله که در مرحله اول به صلاح آمد بود، یعنی ارش می ضعف و شدت
 «عمل بی جباری و زور. به خدا قسم که دوست را به جای دوست می گیرم،
 «مقیم را به جای رفته، و حاضر را به جای غایب و سالم را به جای بیمار،

«نا یکپتان برادر خویش را ببیند و گوید: سعدا! فرار کن که سعید هلاک
 شد یا به استقامت آید. دروغ منبر شهره می ماند. اگر دروغی از من
 شنیدید نافرمانی من بر شما رواست. هر که شبانگاه به اوتازند من
 ضامن خسارت اویم. شبروی موقوف که هر شبروی را پیش من آرند
 خونش بریزم. در این مورد چندان مهلتان می دهم که خبر به کوفه رود
 و پیش من آید. دعوت جاهلیت موقوف که هر که چنین کند زبانش را می برم.
 تازه ها آورده اید که نبوده ۱۰ نیز برای هر گناهی عقوبتی نهاده ایم، هر که
 کسانی را غرق کند، غرقش کنم، هر که بر کسانی آتش افروزد او را
 بسوزیم، هر که به خانه ای نقب زند به قلبش نقب زنم، هر که قبری را
 بشکافد زنده به گورش کنم، دستها و زبانهای خویش را از من بدارید
 تا دست و آزار خویش را از شما بدارم. هر کس از شما کاری به خلاف
 رفتار عامه کند گردنش را می زنم. میان من و بعضی کسان دشمنی ها بوده
 که آنرا پشت گوش انداخته ام و زیر پا افکنده ام، هر کس از شما نکوکار
 بوده نکویی بیشتر کند و هر که بدکار بوده از بدی چشم پوشد. اگر
 بدانم که یکی از دشمنی من در تب و تاب است پوششی از او برنگیرم
 و پردای از او بر ندارم تا عمل خویش را بنماید و چون بنمود مهلتش
 ندهم. کارهای خویش را دیگر کنید و با خویشان کمک کنید. بسا کس که
 از آمدن ما دلگیر شده و خرسند خواهد شد و بسا خرسند که دلگیر خواهد
 شد.

«ای مردم! ما را هیران شما شده ایم و حامیانان، به قدرتی که خدا ایمان
 داده را هتان می بریم و به کمک غنیمتی که خدای ما به ما سپرده از شما حمایت
 می کنیم. ما را بر شما حق شنواییست و اطاعت در مورد چیزهای که بخواییم
 و شما را بر ما حق عدالت است مورد چیزهای که به عهده داریم،

«بوسیله نیکخواهی سزاوار عدالت و غنیمت ما شوید، بدانید که در هر
 «چه قصور کنم از سه چیز قصور نمی کنم: از حاجتمندان رونمی پوشم
 و گرچه هنگام شب آید، روزی و مقرری را عقب نمی اندازم. بجنگ
 رفتگان را دیر نمی دارم. از خدا بخواهید که پیشوایان را قرین صلاح
 بدارد که راهبران ادبگراان شمایند و پناهگاهتان که سوی آن پناهنده
 شوید. و چون به صلاح آید آنها نیز به صلاح آیند. دشمنی آنها را به دل
 مگیرید که خشمشان فزون شود و غمستان دراز شود و حاجتان بر نیاید و
 اگر به نتیجه رسد برایتان مایه شر شود، از خدا می خواهم که همه را
 بر همه کمک کند. وقتی دیدید کاری را درباره شما اجرا می کنم اجرای
 آن کنید و گرچه مایه زبونی شما شود. از میان شما کشتگان بسیار خواهم
 داشت، هر کدامتان بهره‌یزد که مبادا از کشتگان من باشد.»

گوید: عبدالله بن اتم به پا خاست و گفت: «ای امیر، شهادت می دهم که ترا
 حکمت و گفتار قاطع داده اند.»

گفت: «دروغ گفنی آن پیامبر خدا داود علیه السلام بود.»
 احنف گفت: «ای امیر گفنی و نکو گفنی، ثنا از پس امتحان است و ستایش از
 پس بخشش، ما ثنا نگوییم تا امتحان کنیم.»
 زیاد گفت: «سخن راست آوردی»

ابو بلال مرداس بن ادبه بر خاست و آهسته گفت: «خدا جز آن گفته که تو
 می گویی، خدای عزوجل گوید: و ابراهیم الذی وفی، الانرزوا زرة و زرا خیری وان
 لیس للانسان الامامی»

یعنی: و (صحیفه های) ابراهیم که وفا کرد (به او) (خسبر نداده اند که شیخ
 باربرداری بارگناه دیگری را بر ندارد و انسان جز حاصل کوشش خویش چیزی

ندارد. و خدا بما وعده ای بهتر از وعدہ نموداده.

زیاد گفت: «سوی آنچه تو و بارانت می خواہید را ہی نمی یابیم جز آنکہ در خون فرورویم.»

شعبی گوید: هرگز نشنیدم کہ کسی سخن گوید و نکو گوید جز اینکہ می خواستم خاموش شود مبادا بہ بدافتد، بہر زیاد کہ ہرچہ بیشتر می گفت نکوتر می گفت.

مسلمہ گوید: زیاد، عبداللہ بن حصن را بر نگهبانی خویش گماشت و مردم را مهلت داد تا خبر بہ کوفہ رسید و وصول خبر بدورسید. نماز عشا را عقب می انداخت تا آخرین نماز گزار باشد، آنگاہ نماز می کرد و یکی را می گفت کہ سورہ بفردو معادل آن را بخواند و آہستہ بخواند و چون بہ سر می برد مهلت می داد چندان کہ بہ نظر وی یکی بہ خربہ توانست رسید، آنگاہ سالار نگهبانی خویش را می گفت برون شود کہ می رفت و ہر کہ را می دید می کشت.

گوید: شبی بک بدوی را گرفت و پیش زیاد آورد کہ بدو گفت: «بانگ را شنیدی؟»

گفت: «نہ بہ خدا شبر دہی آوردم، شب مرا گرفت بہ ناچار بہ گوشہ ای رفتم و ماندم کہ صبح شود و از آنچه امیر کردہ خبر ندارم.»

گفت: «بہ گمانم راست می گویی اما کشتن توبہ بہ صلاح این امت است» و بگفت تا گردنش را بزدند.

گوید: زیاد نخستین کسی بود کہ کار حکومت را قوام داد و شاہی معاویہ را استوار کرد و مردم را بہ اطاعت و اداشت و بہ عفویت پرداخت و شمشیر کشید و بہ پندار مواخذہ کرد و بہ گمان عفویت داد. در ایام حکومتش مردم از اوسخت بیمناک بودند و از ہمہ دیگر این شدند تا آنجا کہ چیزی از مرد یا زنی می افتاد و کسی

متعرض آن نمی شد تا صاحبش بیاید و آنرا برگیرد. زن شب در خانه می نرفت و در نمی بست. مردم را چنان راه برد که کس مانند آن ندیده بود، و چنان از او بیم داشتند که از هیچکس پیش از او نداشته بودند. مقرری خوب داد و مدینه الرزق را بنیان کرد.

گوید: زیاد صدای زنگی از خانه عمیر شنید و گفت: «این چیست؟»

گفتند: «نگهبان است»

گفت: «از این کار دست بدار آنچه من از استخر می گیرم در گرو چیزی است

که از او بپزند»

گوید: زیاد نگهبانان را چهار هزار کرد و عبدالله بن حصن یکی از بنی عبید بن

ثعلبه صاحب گورستان ابن حصن و جعد بن قیس نمیمی، صاحب طلاق الجعد، را به سالاری نگهبانان گذاشت که هر دو به کار نگهبانان می پرداختند. يك روز که زیاد به راه بود و آنها پیش روی وی می رفتند و هر کدام نیزه کوتاهی به دست داشتند جلو روی زیاد منازعه کردند. زیاد گفت: «ای جعد نیزه را بپنداز» و او بپنداخت و تا وقتی زیاد بمرد ابن حصن سالار نگهبانان بود.

گوید: کار فاسقان را به جعد سپرد که به جستجوی آنها می پرداخت.

گوید: به زیاد گفتند: «راهها نا امن است»

گفت: «عجالة به کار شهر می پردازم تا بر آن تسلط یابم و سامان دهم، اگر

شهر زیر تسلط من نباشد جای دیگر را زیر تسلط نمی توان آورد»

گوید: «و چون شهر را سامان داد به نواحی دیگر پرداخت و به نظام آورد.

می گفت: اگر از اینجا تا خراسان ریسمانی کم شود، می دانم کی گرفته است.»

گوید: پانصد کس از مشایخ بصره را جزو باران خوبش نوشت و از سیصد

تا پانصد مقرری داد.

حارثه بن بدر غدانی در این باره شعری گفت باین مضمون:

- «کی خیر از من به نزد زیاد می برد؟»
 «که نیکو امیر است و خلیفه را
 «نیکو برادر است
 «وقتی کارها پیش نو آید
 «پیشوای عدالت و همت و خردی
 «برادرت، پسر حرب، خلیفه خداست
 «و تو وزیر او بی و نیکو وزیری
 «به دوستداری وی پاداش می دهی
 «و دوستدار توبه اوج آرزوی رسید
 «به فرمان خدای مظهری و منصور
 «و چون رعیت ستم کند، ستم نکنی
 «و از دنیا هر چه بخواهند
 «بدست تو، به فراوانی، روانست
 «قسمت به مساوات می کنی
 «که نه توانگر از ستم توشکایت می کند
 «نه فقیر.
 «باران رفاہ انگیز بودی
 «و به روزگاری آمدی
 «که خبیث بود و بدی فراوان
 «و موسها کسان را پراکنده بود
 «و کینه هاشان در دلها نهان نبود
 «شهری و بدوی و مقیم و مسافر
 «به ترس اندر بود

«و چون زیاد شمشیر خدای

«میان آنها بپاخواست

«نور و روشنی پا گرفت

«و توانایی که غافلگیر حوادث نمی شود

و نمی نالد و پیر فرتوت نیست»

علی بن محمد گوید: زیاد از ننی چند یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم کمک گرفت از جمله عمران بن حصین خزاعی که قضاوت بصره را به اوداد و حکم بن عمرو غفاری که او را ولایتدار خراسان کرد و سمره بن جندب و انس بن مالک و عبدالرحمان بن سمره. عمران از او خواست که از قضاوت معافش بدارد که معافش داشت و عبدالله بن فضاله لیبی و پس از او برادرش عاصم بن فضاله سپس زراره بن اوفی جرش را به قضاوت بصره گماشت. خواهر زراره زن زیاد بود.

گویند: زیاد نخستین کسی بود که کسان را با نبره کوتاه پیش روی خود روان کرد و با گرز جلوی روی او روان شدند و پانصد کسک بان مقیم داشت و شیبان سعدی صاحب گورستان شیبان را به سالاری آنها گماشت که هیچ وقت مسجد را ترک نمی کردند.

علی گوید: زیاد خراسان را چهار قسمت کرد: امیر بن احمد بشکری را عامل مرو کرد.

خلید بن عبدالله حنفی را عامل ابر شهر کرد.

قیس بن هبشم را عامل مرو و و فاریاب و طالقان کرد.

* شاعر سغله که هم نضان وی به روزگاران کمیاب نبوده اند در معشر زیاد آتش چسبی خورده و شکمی از عزا در آورده و معشای دم گرفته و زیاد روسپی زاده خونخوار را پیشوای هدایت و شمشیر خدای عنوان داده که الشراعی کل و ادبیمون م.

ونافع بن خالد طاحی را عامل ہرات و بادغیس و قندس و بوشنگ کرد۔
 ابن ابی عمر، یکی از پیران ازد گوید: زیاد از نافع بن خالد آزرده شد و او
 را بہ زندان کرد و یکصد ہزار بہ پای او نوشت و بہ قوی ہشتصد ہزار سبب آزرده گی
 وی آن بود کہ یک مہز ہا زہر کہ پایہ های آن نیز ہا زہر بود برای نافع آوردند۔ نافع
 یک پایہ را برگرفت و پایہ طلائی بہ جای آن نهاد و میزرا ہمراہ یکی از غلامان خود بہ نام
 زید کہ عہدہ دار کارہای او بود برای زیاد فرستاد۔ زید از نافع بدگویی کرد و بہ زیاد
 گفت: «بہ تو خیانت ورزید و یکی از پایہ های میزرا برگرفت و بہ جای آن پایہ طلا نهاد.»
 گوید: تنی چند از سران ازد از جملہ سیف بن وہب معولی کہ مردی معتبر
 بود پیش زیاد رفتند و وقتی آنجا رسیدند کہ زیاد مسواک می کرد و چون آنها را بدید۔
 شعری بہ تمثیل خواند بہ این مضمون:

«جای اسپان ما را کہ بہ نزد یک بیج بود

«بیاد آروقتی کہ بہ حاجت ما بودی»

گوید: اما از دیان گویند این شعر را سیف بن وہب بہ وقت ورود بہ نزد زیاد بہ
 تمثیل خواند کہ او گفت: «بلہ.»

گوید: روزگاری را بیاد زیاد می آورد کہ صبرہ وی را پناہی کردہ بود۔ پس زیاد
 مکتوب را خواست و نوشتہ آنرا با مسواک پاک کرد و نافع را از زندان در آورد۔
 مسلمہ گوید: زیاد، نافع بن خالد طاحی و خلید بن عبداللہ حنفی و امیر بن احمد
 بشکری را عزل کرد و حکم بن عمرو را برگماشت کہ نسب وی بہ نعلبہ بن مالک ی رسید
 نعلبہ برادر غفار بن ملیک بود و چون اعقاب وی اندک بودند بہ تیرہ غفار پیوستند۔
 و ہم مسلمہ گوید: زیاد بہ حاجب خویش گفت: «حکم را بہ نزد من آر»
 منظورش حکم بن ابی المعاص ثقفی بود۔

حاجب بر رفت و حکم بن عمرو غفاری را بدید و او را پیش زیاد برد۔ وی مردی
 معتبر بود و صحبت پیمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم داشتہ بود، زیاد وی را عامل

خراسان کرد آنگاه به وی گفت: «ترا نمی خواستم، اما خدا عزوجل ترا می خواست.»
 ابو عبد الرحمن ثقفی گوید: وقتی زیاد ولایتدار عراق شد حکم بن عمر و غفاری
 را عامل خراسان کرد و کسانی را با وی بر ولایات خراسان گماشت که کار خراج به
 عهده داشتند و گفت از حکم اطاعت کنند: اسلم بن زرعه بود و خلید بن عبدالله حنفی
 و نافع بن خالد طاحی و ربیع بن صعل ربوعی و امیر بن احمد بشکری و حاتم بن نعدان
 باهلی.

گوید: آنگاه حکم در گذشت، وی به غزای طخارستان رفته بود و غنایم بسیار
 گرفته بود. حکم انس بن ابی ایاس را جانشین خویش کرده برد و به زیاد نوشته
 بود وی را برای خدا و مسلمانان و تو پسندیدم اما زیاد گفت: «ای خدا، او را برای
 دین تو و مسلمانان و خودم نمی پسندم.» و خلید بن عبدالله حنفی را ولایتدار خراسان
 کرد.

گوید: پس از آن ربیع بن زیاد حارثی را با پنجاه هزار کس به خراسان
 فرستاد بیست و پنجاه هزار کس از بصره و بیست و پنجاه هزار کس از کوفه که سالار مردم
 بصره ربیع بود و سالار مردم کوفه عبدالله بن ابی عقیل بود و سالار همه، ربیع بن
 زیاد بود.

گویند: در این سال مروان بن حکم سالار حج شد، وی عامل مدینه بود.
 ولایتداران و عمال ولایات در این سال همانها بودند که از پیش یاد کردیم:
 مغیره بن شعبه بر کوفه بود و شریح قضای آنجا داشت. زیاد بر بصره بود و عاملان
 دیگر همانها بودند که از پیش گفتیم.

در این سال عبدالرحمان بن خالد بن ولید در زمستان به غزای سرزمین روم
 رفت.

آنگاه سال چهل و هشتم در آمد

سخن از حوادث
سال چهار و ششم

از جمله حوادث سال این بود که مالک بن عیاده به غزای زمستانی سرزمین روم رفت. به قولی آنکه به غزای رفت عبدالرحمان بن خالد بن ولید بود و به قول دیگر مالک بن هبیره سکونی بود.

در همین سال عبدالرحمان بن خالد بن ولید از دیار روم به حمص بازگشت و چنانکه گفته اند ابن اثال نصرانی شربتی زهر آگین بدو داد که بنوشید و او را کشت.

سخن از سبب هلاکت
عبدالرحمان

سبب آن چنانکه در روایت مسلمة بن محارب آمده این بود که عبدالرحمان ابن خالد بن ولید به سبب کارهای پدرش خالد بن ولید و هم جنگها و دلیریها که به سرزمین روم کرده بود، در شام اعتباری یافته بود و مردم آنجا به وی متمایل بودند چندانکه معاویه از او بیمناک شد و از وی برخوردار شدن بترسید از آنرو که مردم بدو متمایل بودند. و ابن اثال را گفت که برای کشتن وی حیل کند و تعهد کرد که اگر چنین کرد تازنده است خراج از او نگیرد و خراجگیری حمص را به او سپارد.

گوید: وقتی عبدالرحمان بن خالد از دیار روم سوی حمص آمد ابن اثال به وسیله یکی از غلامان خویش شربتی زهر آگین بدو داد که بنوشید و در حمص بمرد و معاویه تعهدی را که نسبت به وی کرده بود انجام داد و وی را خراجگیر حمص کرد و خراج خود او را نیز بخشید.

گوید: خالد بن عبدالرحمان بن خالد سوی مدینه آمد يك روز پیش عروة بن زبیر رفت و بدو سلام کرد.

عروه گفت: «نو کیستی؟»

گفت: «خالد بن عبدالرحمان.»

عروه گفت: «ابن ائال چه شد؟»

گوید: خالد از پیش وی برخاست و سوی حمص رفت و به مراقبت ابن ائال پرداخت و وی را با شمشیر بزد و بکشت. به معاویه خبر دادند که چسند روزی او را حبس کرد و غرامت و خوبنها گرفت اما قصاص نکرد.

گوید: پس از آن خالد به مدینه بازگشت و چون به آنجا رسید پیش عروه رفت و سلام گفت.

عروه گفت: «ابن ائال چه شد؟»

گفت: «ابن ائال را از میان برداشتم اما ابن جرmoz چه شد؟» و عروه خاموش ماند.

مانده.

خالد بن عبدالرحمان وقتی ابن ائال را بزد شهری به این مضمون می خواند:

«من پسر شمشیر خدایم

«مرا بشناسید

«بجز اعتبارم و دینم چیزی به جا نمانده

«و شمشیری که دست راستم با آن ضرب شصت می زند.»

در همین سال خطیم و سهم بن غالب هجیمی قیام کردند و «حکمیت خاص خداست» گفتند. کار اینان به طوریکه در روایت علی آمده چنان بود که وقتی زیاد ولایتدار شد سهم بن غالب هجیمی و خطیم که نامش زید بود، پسر مسالک باهلی، از او بیمنالک شدند. سهم سوی اهواز رفت و حادثه ایجاد کرد و «حکمیت خاص خدا است» گفت. آنگاه بازگشت و پنهان شد و امان خواست، اما زیاد امان نداد و وی را بچست تا بگرفت و بکشت و بر در خویش بیاویخت.

کار خطیم چنان بود که زیاد او را به بحرین تبعید کرد. آنگاه اجازه داد که بیامد و گفت: «از شهر خویش برون مشو» و به مسلم بن عمرو گفت: «ضامن وی شو.» اما او نپذیرفت و گفت: «اگر شب از خانه‌اش بیرون ماند به تو خیر می‌دهم.» گوید: پس از آن مسلم پیش زیاد آمد و گفت: «دیشب خطیم در خانه‌اش نبود» زیاد بگفت تا او را بکشند و در محله باهله انداختند.

در این سال عتبه بن ابی سفیان سالار حج شد.

در این سال عاملان و ولایتداران همان عاملان و ولایتداران سال پیش بودند. آنگاه سال چهل و هفتم در آمد.

سخن از حوادث

سال چهل و هفتم

غزای زمستانی مالک بن جبیره به سرزمین روم و هم غزای زمستانی ابو-عبدالرحمان فینی در انطاکیه در همین سال بود
در این سال عبدالله بن عمرو بن عاص از مصر معزول شد و معاویه بن خدیج عامل مصر شد و چنانکه و اقدی گوید در ناحیه مغرب بسگشت. وی از طرفداران عثمان بود.

گوید: وقتی معاویه بن خدیج از اسکندریه آمده بود عبدالرحمان بن ابی بکر بر او گذشت و گفت: «ای معاویه، پاداشت را از معاویه گرفتی، محمد بن ابی بکر را کشتی که ولایتدار مصر شوی و اینک ولایتدار شدی.»

گفت: «محمد بن ابی بکر را به سبب رفتاری که با عثمان کرده بود کشتم.»
عبدالرحمان گفت: «اگر فقط خو نخواه عثمان بودی در کار های معاویه شرکت نمی کردی و وقتی عمرو بن عاص با اشعری چنان کرد، پیش از همه بر نمی جستی که با او بیعت کنی.»

بعضی از سیرت نویسان گفته‌اند: در این سال زیاد، حکم بن عمرو غفاری را به امارت خراسان فرستاد که به غزای کوهستان غور و فراونده رفت و آنجا را به شمشیر بگشود و غنیمت و اسیر بسیار گرفت (از این پس گفتار مخالف این را بساد می‌کنیم ان شاء الله تعالی)

گوینده این سخن چنین آورده که حکم بن عمرو از این غزوه بازگشت و به مرودر گذشت.

درباره کسی که در این سال سالار حج بود اختلاف کرده‌اند و اقدی گوید: در این سال عبه بن ابی سفیان سالار حج بود. دیگری گوید: سالار حج عبسه بن ابی سفیان بود. ولایتداران و عاملان ولایات همان عاملان و ولایتداران سال پیش بودند.

پس از آن سال چهل و هشتم درآمد.

سخن از حوادث سال چهل و هشتم

غزای زمستانی عبدالرحمان قینی و غزای تابستانی عبدالله بن قیس فزاری در انطاکیه در همین سال بود، مالک بن هبیره سکونی، به غزای دریا رفت. عقبه بن عامر جهنی نیز با مردم مصر و مردم مدینه غزای دریا کرد. سالار مردم مدینه متدر بن زهیر بود و سالار جمع، خالد بن عبدالرحمان بن خالد بن ولید.

به گفته عموم سیرت نویسان در این سال مروان بن حکم سالار حج شد. وی در انتظار معزولی بود که معاویه از او آزرده بود و فلک را که از پیش به او بخشیده بود پس گرفته بود.

ولایتداران و عاملان ولایتها در این سال همانها بودند که به سال پیش بوده

بودند.

پس از آن سال چهل و نهم در آمد.

سخن از حوادث سال چهل و نهم

غزای زمستانی مالک بن هبیره سکونی به سرزمین روم در این سال بود. و نیز غزای فضاله بن عبید در جرهبه در همین سال بود که زمستان را آنجا بود که به دست وی گشوده شد و اسیر بسیار از آنجا گرفت.

غزای تابستانی عبدالله بن کرزبجلی نیز در همین سال بود. در همین سال بزید بن شجره رهاوی با مردم شام غزای زمستانی دریا کرد. در همین سال عقبه بن نافع نیز با مردم مصر غزای زمستانی دریا کرد. در همین سال بزید بن معاویه غزای روم کرد و تا فسطاطیه رفت ابن عباس و ابن عمر و ابن زبیر و ابویوب انصاری نیز با وی بودند.

در همین سال، به ماه ربیع الاول، معاویه مروان بن حکم را از مدینه برداشت و به ماه ربیع الآخر و به فولی ربیع الاول سعید بن عاص را ابر مدینه کرد. همه ولایتداری مروان در مدینه از جانب معاویه هشت سال و دو ماه بود. به گفته و اقدی هنگام عزل مروان قضای مدینه از جانب وی با عبدالله بن حارث بن نوفل بود و چون سعید بن عاص ولایتدار شد او را از کار قضا برداشت و ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف را به قضاوت گرفت.

گویند در این سال در کوفه طاعون آمد و مغیره بن شعبه از طاعون گریخت و چون طاعون برفت به مغیره گفتند: «بهتر است به کوفه باز گردی.» و اوسوی کوفه رفت و طاعون گرفت و درگذشت.

گویند: مغیره به سال پنجاهم درگذشت و معاویه کوفه را نیز به قلمرو زیاد پیوست. نخستین کس بود که کوفه و بصره را با هم داشت.

در این سال سعید بن عاص سالار حج شد.

ولایتداران و داملان این سال همانها بودند که به سال پیش بوده بودند به جز عامل کوفه از آنرو که در تاریخ هلاک مغیره اختلاف هست که بعضی سیرت- نویسان گفته اند هلاک وی به سال چهل و نهم بود و بعضی دیگر گفته اند به سال پنجاهم بود.

آنگاه سال پنجاهم در آمد.

سخن از حوادث سال پنجاهم

غزای بسر بن ابی اریطه و سفیان بن عوف از دی به سرزمین روم در این سال بود.

به قولی غزای فضاله بن عبید انصاری به دریا نیز در همین سال بود. به گفته واقدی و مدائنی وفات مغیره بن شعبه در این سال بود.

موسی ثقفی گوید: مغیره مردی دراز قد بود و یک چشم، چشمش در یرموک آسیب دیده بود. به ماه شعبان سال پنجاهم در گذشت. در آنوقت هفتاد سال داشت. اما عوانه چنانکه در روایت هشام بن عبید هست گوید که مغیره به سال پنجاهم و یکم در گذشت. بعضی ها نیز گفته اند به سال چهل و نهم هلاک شد.

علی بن محمد گوید: زیاد عامل بصره و اطراف بود تا به سال پنجاهم، پس از آن مغیره بن شعبه که امیر کوفه بود آنجا بمرد و معاویه فرمان کوفه و بصره را برای زیاد نوشت و او نخستین کس بود که کوفه و بصره را با هم داشت.

گوید: زیاد، سمرقند را در کوفه جانشین کرد که به کوفه آمد و چنان بود که زیاد ششماه در کوفه و ششماه در بصره اقامت می گرفت.

مسلمه بن محارب گوید: وقتی مغیره بمرد عراق برای زیاد یکجا شد پس به

سوی کوفہ آمد و بہ منبر رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد آنگاہ گفت: «در بصرہ بودم کہ ابن کار از آن من شد، خواستم با دویزار از نگہبانان بصرہ سوی شما آیم۔ آنگاہ بہ یاد آوردم کہ شما اہل حقید و مدنہای دراز حق شما باطل را کنار زدہ و با خاندان خویش پیش شما آمدم۔ حمد خدای کہ آنچه را مردم نہادہ بودند از من برداشت و آنچه را مہمل گذاشتہ بودند بوسیلہ من محفوظ داشت.»

گوید: و چون گفتار خویش را بہ سر برد، همچنانکہ بر منبر بود ریگیاران شدو آنجا نشست تا دست برداشتند۔ آنگاہ جمعی از خاصان خویش را خواست و بگفت تا درہای مسجد را گرفتند، سپس گفت: «ہر يك از شما پہلوی خود را بگیرد و نگوید کہ نمی دانم پہلویم کیست.» آنگاہ بگفت تا کرسی ای بر در مجلس نہادند و آنہا را چہار بہ چہار پیش خواند کہ بہ خدا قسم یاد کنند کہ ہیچیک از ما ترا ریگیاران نکرده، ہر کہ قسم یاد کرد آزدش کرد و ہر کہ یاد نکرد بداشت و جدا کرد تا سی کس شدند و بہ قولی ہشتاد کس بودند و همانجا دستہاشان را برید۔

شعبی گوید: بہ خدا ہرگز دروغ از او نشنیدیم، ہر خوب یا بدی بہ ما وعدہ داد انجام داد۔

و ہم شعبی گوید: نخستین کسی کہ زیاد در کوفہ کشت، اوفی بن حصن بود کہ چیزی دربارہ او شنیدہ بود و از پی او بر آمد کہ بگر بخت۔ يك بار کہ مردم رامی دید، اوفی بر او گذشت گفت: «این کیست؟»

گفتند: «اوفی بن حصن طائی»

زیاد گفت: «اجل رسید۔ بہای خویش پیش تو آمد.» آنگاہ بدو گفت: «دربارہ عثمان چہ نظر داری؟»

گفت: «داماد پیسر خداصلی اللہ علیہ وسلم بود کہ دودختر او را داشتہ بود»

گفت: «دربارہ معاویہ چہ گویی؟»

گفت: «بخشندہ است و بردبار»

گفت: «در باره من چه گویی؟»

گفت: «شنیدم در بصره گفته‌ای: به خدا سالم را به جای بیمار و حاضر را به جای غایب می‌گیرم.»

گفت: «چنین گفته‌ام»

گفت: «درست نگفته‌ای»

گفت: «آنکه می‌دمد بدتر از دیگر گروه نیست» و او را بکشت.

گوید: وقتی زیاد به کوفه آمد عماره بن عقبه بن ابی معیط پیش وی آمد و گفت: «شعیبان علی، ابوتراب، به دور عمرو بن حمق فراهم می‌شوند.»

عمرو بن حرب گفت: «چرا چیزی می‌گویی که یقین نداری و نمی‌دانی سرانجام آن چیست؟»

زیاد گفت: «هر دو بیجا کردید، تو که در این مورد با من آشکارا سخن گفتی و عمرو که سخن ترا رد کرد. پیش عمرو بن حمق روید و گوید: این جماعت ها چیست که پیش تو فراهم می‌شوند، هر که می‌خواهد ترا ببیند یا با تو سخن کند در مسجد.»

گوید: به قولی آنکه برضد عمرو بن حمق سخن کرد و به زیاد گفت که دو شهر را تباہ کرده بزید بن رویم بود.

گوید: عمرو بن حرب گفت: «هرگز بدانند امروز بچیزی که سوادش می‌دهد روی نیاورده بود.»

زیاد به رویم گفت: «تو جانش را به خطر انداختی، اما عمرو جانش را حفظ کرد به خدا اگر بدانم که مغز ساقش از دشمنی من آکنده است تا برضد من قیام نکند کارش ندارم.»

گوید: وقتی مردم کوفه زیاد را رنگباران کردند، اطلاق ساخت.

گوید: وقتی زیاد از بصره به کوفه آمد سمره بن جندب را ولایتدار کرد. محمد بن سلیم گوید: از انس بن سیرین پرسیدم: «آیا سمره کسی را کشت؟» گفت: «مگر کشتگان سمره را شمار توانند کرد، زیاد او را در بصره جانشین کرد و به کوفه آمد و چون باز گشت او هشت هزار کس را کشته بود. بدو گفتند: بیم نداری که کسی را کشته باشی؟» گفت: اگر دو برابر این هم کشته بودم بیعی نداشتم یا چیزی نظیر این گفت.»

ابو سوار عدوی گوید: سمره در یک صبحگاه هفتاد و چهار کس از قوم مرا کشت که حافظ قرآن بودند. عوف گوید: سمره از مدینه می آمد وقتی به خانه های بنی اسد رسید یکی از کوچه ای در آمد و به او ایل سپاه برخورد یکی از آنها بدو حمله برد و نیزه کوتاه را در او جای داد.

گوید: آنگاه سپاه برفت و سمره بن جندب پیش او رسید که در خون خویش می غلطید. گفت: «این چیست؟» گفتند: «او ایل سپاه امیر به او آسیب زده»

گفت: «وقتی شنیدید که ما سوار شده ایم از نیزه های ما بپرهیزید.» سعید بن زید گوید: وقتی فریب و زحاف قیام کردند، زیاد به کوفه بود و سمره به بصره. شب آنگاه بیرون شدند و در محل بنی بشکر فرود آمدیم که هفتاد کس بودند و این به ماه رمضان بود. آنگاه سوی بنی ضبیعه رفتند که هفتاد کس بودند، به یکی از پیران قوم گذشتند که حکاک نام داشت و چون آنها را بدید گفت: «ابو الشعثا خوش آمدی.»

گوید: ابن حصن او را بدید و خرنش را بریختند و در مسجد های طایفه آزد پراکنده شدند. گروهی از آنها سوی عرصه بنی علی رفتند و گروهی دیگر سوی

مسجد معادل رفتند. سیف بن وهب با جمعی از یاران خویش برضد آنها برخاست و کسانی را که سوی وی آمده بودند بکشت. گروهی از جوانان بنی علی و گروهی از جوانان بنی راسب سوی فریب و زحاف رفتند و به آنها نبراندازی کردند. فریب گفت: «آیا عبدالله بن اوس طاحی میان شما هست؟» که با وی هموردی می کرده بود؟ گفتند: «آری»

گفت: «پس به هموردی من آی»

گوید: و چنان شد که عبدالله او را بکشت و سر او را بیاورد. زیاد که از کوفه می آمد او را به ملامت گرفت و گفت: «ای مردم طاحیه اگر از این جمع کسانی را نکشند بودید زندانبان می کردم.»

گوید: فریب از طایفه ایاد بود و زحاف از طایفه طی بود، پسر خاله بودند و نخستین کسانی بودند که پس از خوارج نهروان قیام کردند.

سعید گوید: ابو بلا می گفت: «خدا قریب را تقرب ندهد، به خدا اگر از آسمان بیفتم بهتر از آن می خواهم که چنان کنم که او کرده بود» مقصودش قیام بود.

وهب گوید: از پس فریب و زحاف کار حروریان بالا گرفت و سمره آنها را بکشت و به کشتنشان فرمان داد. وقتی زیاد به کوفه می رفت سمره جانشین وی بود و بسیار کس از خوارج را بکشت.

ابوعبیده گوید: آن روز زیاد بر منبر گفت: «ای مردم بصره به خدا ایستادگان را از میان بردارید و گرنه از شما آغاز می کنم، به خدا اگر یکیشان جان ببرد، از مقرری سال بگذرم نخواهید گرفت.»

گوید: پس کسان برضد آنها برخاستند و همرا بکشتند.

محمد بن عمر گوید: در همین سال معاویه گفته بود که منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم را به شام برند و چون آن را از جای تکان دادند خورشید گرفت چنانکه ستارگان دیده می شد و مردم وحشت زده شدند گفت: «تمی خواستم منبر را ببرم،

بلکه بیم داشتم موریانه آنرا خورده باشد.» آنگاه منبر را بپوشانید.

سعید بن دینار به نقل از پدرش گوید: معاویه گفت: «نظر من این است که منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم در مدینه نماند که مردم آنجا قاتلان و دشمنان امیر مومنان عثمان بوده اند.» و چون به مدینه آمد عصارا خواست که به نزد سعد القرظ برود.

گوید: ابوهریره و جابر بن عبدالله پیش معاویه آمدند و گفتند: «ای امیر مومنان ترا به خدا عزوجل چنین مکن که این کار روانیست، می خواهی منبر رسول خدا را از جایی که وی نهاده برون بری و عصای وی را به شام ببری؟ مسجد را ببر.» گوید: معاویه کوتاه آمد و شش پله بر منبر افزود که اکنون هشت پله دارد. و از کاری که کرده بود از مردم عذر خواست.

قیصه بن ذویب گوید: عبدالملک قصد منبر کرده بود بدو گفتم: «ترا به خدا - عزوجل چنین مکن و منبر را از جای ببر که امیر مومنان معاویه آنرا از جا تکان داد و خورشید گرفت. پیامبر فرمود: هر که با منبر من بدی کند جایگاهش از آتش پسر شود. چرا می خواهی آنرا از مدینه ببری که در مدینه وسیله فصل اختلافات کسان است؟»

گوید: عبدالملک از این کار کوتاه آمد و دیگر از آن سخن نکرد و چون ولید به خلافت رسید و به حج آمد، قصد این کار کرد و گفت: «مرا از اینکار خبر دهید که می خواهم به انجام آن پردازم.»

گوید: سعید بن مسیب کس پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد و گفت: «با یار خویش بگویی از خدا عزوجل بترسد و خوبشترن را به معرض خشم خدا بیارد» عمر بن عبدالعزیز با ولید سخن کرد که کوتاه آمد و دیگر از آن سخن نیاورد.

گوید: وقتی سلیمان بن عبدالملک به حج آمد عمر بن عبدالعزیز قصد ولید را با وی بگفت و این که سعید بن مسیب پیش وی آمده بود.

سلیمان گفت: «دلم می‌خواست چنین چیزی درباره امیر مؤمنان عبدالملک و درباره ولید گفته نمی‌شد. این ماجراجویی است، ما را با این چکارا دنیا را گرفتیم که به دست ماست. می‌خواهیم یکی از مآثر اسلام را که کسان بمزبارت آن می‌آیند پیش خودمان ببریم، این درست نیست.»

در همین سال معاویه بن حدیج از مصر معزول شد و مسلمة بن مخلد ولایتدار مصر و افریقیه شد. و چنان بود که معاویه بن ابی سفیان از آن پیش که مسلمة را ولایتدار مصر و افریقیه کند عقبه بن نافع فهری را سوی افریقیه فرستاده بود که آنجا را گشود و قبروان را خط کشی کرد که در آنجا چنانکه محمد بن عمر گوید با تلاق بود که از بس درنده و خزندگان دیگر و مار داشت کس آنجا نمی‌رفت. عقبه خدا را بخواند و هر چه آنجا بود گریخت تا آنجا که درندگان بچه‌های خود را می‌برد.

موسی بن علی به نقل از پدرش گوید: عقبه بن نافع بانگ زد: «ما اینجا منزل می‌کنیم از اینجا بروید» و خزندگان از سوراخها برون شد و بگریخت.

زید بن ابی جندب به نقل از یکی از سپاهیان مصر گوید: همراه عقبه بن نافع آمدیم و او نخستین کس بود که قبروان را خط کشی کرد و برای کسان مسکن و خانه معین کرد و مسجد آن را بساخت و با وی بودیم تا معزول شد. بهترین ولایتدار و بهترین سالار بود.

گوید: پس از آن، در همین سال، یعنی سال پنجاهم، معاویه، معاویه بن حدیج را از مصر و عقبه بن نافع را از افریقیه برداشت و مسلمة بن مخلد را ولایتدار مصر و مغرب یکجا کرد. وی نخستین کس بود که همه مغرب و مصر و برقه و افریقیه و طرابلس را با هم داشت.

گوید: مسلمة بن مخلد یکی از وابستگان خود را به نام ابوالمهاجر ولایتدار افریقیه کرد و عقبه بن نافع را برداشت و درباره چیزهایی از او مواخذه کرد و همچنان ولایتدار مصر و مغرب بود و ابوالمهاجر بر افریقیه بود تا معاویه بن ابی سفیان هلاک

شد.

در همین سال ابوموسی اشعری درگذشت. به قولی در گذشت ابوموسی به سال پنجاه و دوم بود.

در باره کسی که در این سال سالار حج بود اختلاف هست، بعضی ها گفته اند معاویه سالار حج بود، بعضی دیگر گفته اند پسرش یزید بود.

در این سال ولایتدار مدینه سعید بن عاص بود. ولایتدار بصره و کوفه و مشرق و سیستان و فارس و سندوهند، زیاد بود.

در این سال زیاد از پی فرزدق بر آمد که بنی نهشل و بنی ققیم از اوشکایت آورده بودند. فرزدق از دست زیاد سوی سعید بن عاص گریخت که آنوقت ولایتدار مدینه بود و از او پناه خواست که پناهِش کرد.

سخن از کار

فرزدق

لبیله پسر فرزدق به نقل از پدرش گوید: وقتی اشهب بن رفیله و بعیث را هجا گفتم که رسوا شدند، بنی نهشل و بنی ققیم شکایت از من، پیش زیاد بن ابی سفیان بردند.

بعضی ها گفته اند یزید بن مسعود نهشلی نیز شکایت برده بود، اما زیاد او را شناخت تا بدو گفتند: «همان جوان بدوی که نقره هایش غارت شد و جامه های خویش را فرو ریخت» و زیاد او را شناخت.

فرزدق گوید: پدرم غالب مرا با کاروان خویش و کالایی فرستاده بود که آنرا بفروشم و برای وی آذوقه بگیرم و برای کسانی که جامه های بخرم. رفتم و کالای را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و در جامه خویش ریختم و بدان مشغول بودم.

گوید: در آن اثنا مردی به من رسید که گویی شیطانی بود و گفت: «سخت به